

گفت و گو با مگی چونگ

دوست دارم هیچ کاری نکنم!

درباره تو است که درباره کاراکتری است که تو نقشش را بازی می کنی، روان لینگ یو، گاربری چینی.

چون روان لینگ یو هم یک بازیگر بود و در همان سن من موقع ساخت فیلم، یعنی بیست و پنج سالگی، در گذشته بود. چیزهای زیادی در مورد او وجود داشت که خودم از قبل می دانستم، چیزهایی مثل این که چرا احساساتش تغییر کرد، و این که مردم چگونه او را کنترل و در واقع تخریب می کردند. خوشبختانه من در زمان متفاوتی زندگی می کنم و شخصیت کاملاً با او متفاوت است. ولی دقیقاً می دانم که چرا آن جمله را گفت که «کلمات می توانند آدم را بکشند» و می دانم که چرا فکر کرد که خودکشی تنها جاره اوست. این را هم هیچ وقت نمی گذارم که در مورد من اتفاق بیفتد. من درست قطب مخالف او هستم، می خواهم قامت را راست نگاه دارم و برای خودم بجنگم.

غیر از بازیگری چه کارهای دیگری انجام داده ای؟

کار زیادی انجام نداده ام. وقت نداشتم که دوستان و خانواده ام را ببینم. وقت مطالعه یا استراحت نداشتم. همیشه یاسر فیلم برداری بودم یا در حال سگ دوزدن. همیشه سرم شلوغ بود. حتی برای یک مسافرت واقعی هم وقت نداشتم. برای من مسافرت این نیست که تنها در یک مکان خاص حضور بیایم، بلکه باید واقعاً آن مکان را حس کنم. و این خیلی وقت و انرژی ام را می گیرد. یک چیزی مثل این که بگویی «سن فرانسیسکو این جور است، مردمش این گونه زندگی می کنند و این گونه هستند.» سفر کردن چیزی بیش تر از صرفاً دیدن (مثلاً) بل گلدن گیت است.

چه چیزهایی کمک می کند که باز ادامه دهی؟

بیش تر ورزش هایی مثل گلف و تنیس کار می کنم. به عکاسی هم علاقه مند. سعی می کنم وقت بیش تری را به خودم اختصاص دهم.

دعوی همیشه تو با مطبوعات شایعه ساز هنگ کنگ به افسانه ای تبدیل شده است.

فکر می کنم این ها هنوز هم از من بیزارند، و من نمی توانم در این مورد کاری بکنم. آن ها چیزهایی را می خواهند بدانند که من اصلاً دوست ندارم در موردشان حرف بزنم. چیزهایی مثل این که «دیروز چندبار دستشویی رفتی؟» بعضی وقت ها فکر می کنم باید یک فهرست از موادی که برای موهایم به کار می برم یا هر چیز دیگری را، به آن ها بدهم تا خوشحال شوند. و حالا چون من یک فیلم فرانسوی ساختم و وقت خیلی کمی را در هنگ کنگ می گذرانم، می گویند که در مطبوعات غرب علناً علیه آن ها حرف می زنم. فکر می کنند که من علیه نژاد خودم عمل می کنم، و این واقعاً مسخره است.

قبل از آن که وارد «مراسم ملکه زیبایی هنگ کنگ» شوی برای همه جور کالایی مدل شده بودی، درست است؟

آگهی بازرگانی، بله. فروشگاه های زنجیره ای فست فود، انواع کرم ها، شامپو ها، لباس ها و ... و دیگر؟



Photo: Robert Eric

باشی، از انرژی ها و توانایی های مختلف استفاده کنی. از جهاتی، وونگ کاروای اولین معلم بازیگری من بود. او به من اعتماد به نفس داد تا باور کنم که می توانم در کارم جدی باشم و این که می توانم بازیگری را مثل یک فن و یک هنر تحسین کرد. و این که بازیگری فراتر از حالت هایی که به چهره می دهی و نماهای واکنشی است. به من کمک کرد که بفهمم بازیگری کاری است که بیش تر از درون انسان برمی خیزد.

ستاره شدن در فیلم Center Stage استلنی کوان هم گام مهمی (در راه بازیگری ات) بوده است، نه فقط به خاطر جایزه هایی که نصیبت کرد، بلکه از این جهت که این فیلم تو را در بافت تاریخی تاریخ سینمای چین تثبیت کرد، از طرفی هم این فیلم همان قدر

مگی، حتماً مردم تعجب می کنند اگر بدانند که تو بین نوزده و بیست و نه سالگی بیش از شصت فیلم بازی کرده ای.

خیلی زیاد است، نه؟ متأسفانه با این که در فیلم های اولم خیلی از خودم مایه نگذاشتم، ولی به مردم اجازه دادم که مرا تغییر دهند و هر چه آن ها می گفتند انجام می دادم. به خاطر همین الان خیلی کم تر کار می کنم، می خواهم از هر فیلمی که کار می کنم لذت ببرم، چون فیلم های زیادی کار کرده ام که از آن ها لذت نبرده ام.

تو در هنگ کنگ متولد شدی، ولی مدرسه را در انگلیس گذراندی، درست است؟

بله، من تنها آدم چینی مدرسه مان بودم، بنابراین در آن سن پایین باورم شده بود که آدم نرمالی نیستم و به گروه تعلق ندارم. همیشه به این حقیقت آگاه بودم که (با دیگران) متفاوت هستم، بنابراین سعی می کردم که متفاوت نباشم. این بود که رفته بودم توی خط هایی مثل این که موهایم را قهوه ای کنم و تمام تلاشم را می کردم تا با بقیه هماهنگ باشم، ولی همیشه متوجه بودم که آن طور نیستم.

آیا این تمرینی بود در جهت بازیگر شدن؟

مطمئن نیستم، چون در اولین سال های کارم حتی نمی دانستم بازیگری چی هست؛ فقط می دانستم ستاره بودن چیست. آن موقع فکر می کردم بازیگر بودن یعنی جذاب و زیبا بودن و به یک ستاره بزرگ تبدیل شدن. وقتی که در هجده سالگی به هنگ کنگ باز گشتم، ظرف یک سال، از نمایش های پر زرق و برق و کار های مانکنی وارد ساخت فیلم های سینمایی شدم. و طولی نکشید که فهمیدم باید بیش تر تلاشم را بگذارم روی این که در آن چه انجام می دهم خوب باشم، نه این که صرفاً روی این تمرکز کنم که چگونه به نظر بیایم.

کی شروع کردی که بین این دو تعادل برقرار کنی؟

یک دفعه اتفاق نیفتاد. هنگام تولید اولین فیلم وونگ کاروای با عنوان وقتی که اشک ها می ریزند [۱۹۸۸]، کم کم فهمیدم که اگر می خواهی واقعاً بازی کنی، باید بیش تر از وقتی که فقط می خواهی کاری کنی که عکسست روی جلد مجله ها باشد و «معروف»

در اولین سال های کارم حتی نمی دانستم بازیگری چی هست؛ فقط می دانستم ستاره بودن چیست. آن موقع فکر می کردم بازیگر بودن یعنی جذاب و زیبا بودن.



اگر از من می‌خواستند، حتماً بیش‌تر هم انجام می‌دادم! در واقع ماه گذشته یک آگهی تبلیغاتی کار کردم، ولی الان اساس کار عوض شده است. الان تو را به خاطر اسمت و این‌که که هستی انتخاب می‌کنند، ولی در گذشته چهره ترو تازه من بود که آن‌ها را جذب می‌کرد.

فکر می‌کنی که آگهی دهنده می‌خواهد مردم از چه جهت با تو همذات‌پنداری کنند؟

نمی‌دانم. اصلاً نمی‌دانم که مردم مرا چگونه می‌بینند. فقط می‌دانم که من این‌طوری هستم. فکر می‌کنم آن‌هایی که مرا دوست دارند، برای خودشان دلایل متفاوتی دارند؛ نه این‌که همه به یک دلیل مرا دوست داشته باشند. بعضی‌ها مرا به خاطر فیلم‌هایم دوست دارند و بعضی‌ها بدون توجه به فیلم‌هایم مرا به خاطر آن‌چه که هستم دوست دارند. دلایل متفاوتی وجود دارد، یا دست کم امیدوارم که چنین باشد.

چه قدر از وجود خودت را در مقابل دوربین آشکار می‌کنی؟

آن قدر که بتوانم و زمان به من اجازه بدهد؛ ولی واقعاً در ده دقیقه نمی‌شود چنین کرد. و هر چه قدر هم سعی می‌کنم که طبیعی باشم باز هم متوجه دوربین هستم. ممکن است در زندگی واقعی یک سری حرف‌های ابلهانه بزنم که جلوی دوربین به زبان نمی‌آورم. حتی اگر در موقعیت یکسانی قرار گرفته باشم. طرز صحبت کردن‌ام به این چیزی که الان هستم، نزدیک است.

آیا تو همان آدم پنج سال پیش هستی؟

در نهایت همان آدم هستم، ولی الان احساس می‌کنم که معلوماتم بیش‌تر از آن موقع است. نه فقط در بازیگری و فرهنگ، به‌طور کلی در همه موارد به‌عنوان یک آدم، ذهنم بازتر شده است. الان مثل آن موقع ذهنم بسته نیست و می‌توانم چیزهای دیگر مثل روش‌های دیگر بازیگری، و فیلم‌های دیگر - مثل ایرماووپ - را هم ببینم. فکر می‌کنم پنج سال پیش می‌توسیدم چنین‌کنم. این حالت به‌موقع پیش آمده، موقعی که حسن ماجراجویانه‌تری نسبت به فیلم‌ها پیدا کرده‌ام.

آیا از آن‌چه تا کنون انجام داده‌ای راضی هستی یا هنوز خیلی چیزها هست که دوست داری انجام بدهی؟

در این نقطه از زندگی‌ام، در لحظه تصمیم می‌گیرم و اجزای می‌کنم. دیگر برای زندگی‌ام برنامه نمی‌ریزم. هر چه سر راهم قرار بگیرد با آغوش باز می‌پذیرم. اگر هم چیزی سر راهم قرار بگیرد، آن قدرها بلندپرواز نیستم که یک قدم جلوتر بگذارم و یک واسطه در هالیوود پیدا کنم تا شانس را در آنجا امتحان کنم. واقعاً می‌خواهم که همه چیزها خودش به‌سمت من بیاید و بعد من انتخاب کنم. ولی اگر هم در هیچ پروژه‌ای نیابم، احساس ناراحتی نمی‌کنم. از این‌که فقط روی این زمین باشم (و یک گوشه‌ای) کار خودم را انجام دهم، راضی‌ام. فکر می‌کنم مسافرت کردن باید جزئی از زندگی‌ام باشد. من از یک‌جاماندن و گفتن این‌که من اینم و زندگی این‌گونه است، خوشحال نمی‌شوم. رفتن به مکان‌های مختلف



می‌تواند منبع الهام یک شخص باشد و می‌تواند مرا سرشار از دانش کند. حتماً هم نباید یک چیز خیلی اندیشمندانه‌ای باشد، همان اطلاعات در مورد مردم و نحوه زندگی‌شان (کافی است). حتی گوش دادن به یک زبان بیگانه هم برای من جذاب است.

ده سال دیگر خودت را در کجا می‌بینی؟

نمی‌دانم. فکر می‌کنم بازیگری همیشه جزئی از من باشد. وقتی فیلم تماشا می‌کنم، حتی اگر خودم هم در آن نباشم، مدام به بازی‌هایش دقت می‌کنم. این اولین چیزی است که در نظر می‌گیرم. نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم چون خودم مدت‌ها این کار را انجام داده‌ام. و فیلم دیدن هم همیشه جزئی از زندگی‌ام خواهد بود، نه‌لزوماً فیلم ساختن. شاید هم وارد زندگی‌زنانشوی شوم. نمی‌دانم. واقعاً نمی‌توانم پیش‌گویی کنم.

تصمیم‌نداری که مسیری را انتخاب کنی که ایستگاه بعدی‌اش هالیوود باشد؟ همان کاری که خیلی از سینمایی‌های هنگ‌کنگ اخیراً انجام داده‌اند؟

چیز فوق‌العاده‌ای که موقعیت کنونی‌ام دارد این است که می‌توانم آن‌چه را که می‌خواهم انجام دهم، انتخاب کنم. تا حالا به چند چیز «نه» گفته‌ام. همین حالا حتی با هیچ کارگرایی قرار داد ندارم. ترجیح می‌دهم که با چندتا من این طرف و آن طرف بروم و ببینم من را کجا می‌برد.

حالا که این همه وقت را در حال کلنجار رفتن یا خودت بوده‌ای معنی‌اش این است که دیگر نمی‌خواهی فیلم‌های اکشن کار کنی؟ دیگر آن فیلم‌های خیالی مگی چونگ مثل مهمانسرای ازدها و تریوی قهرمانانه [هر دو ۱۹۹۲] وجود نخواهند داشت؟

دقیقاً معنی‌اش این نخواهد بود، ولی باید بگویم که شخصاً از بازی در فیلم‌های خوب بیش‌تر لذت می‌برم. فیلم‌هایی مثل تریوی قهرمانانه سرگرم‌کننده هستند، ولی از انجام دادن صحنه‌های اکشن لذت نمی‌برم. از لحاظ فیزیکی اصلاً جنگنده نیستم. شما نمی‌توانید حتی مرا از روی صندلی بلند کنید که بروم آن طرف اتاق و بایبل کلینتون دست بدهم. مثل یک گربه‌ام، دوست دارم یک گوشه دراز بکشم و هیچ کاری نکنم. نکته خنده‌دارش این است که همین حالا که دارم این چیزها را به شما می‌گویم، دارم در مورد ساخت یک فیلم خیالی فانتزیستی براساس یک رمان قدیمی چینی، با چند نفر در هنگ‌کنگ، مذاکره می‌کنم. در واقع الان یک‌کم‌بی قرار شده‌ام. و بعد از مدت‌ها احساس می‌کنم که انجام کارهای کمی احمقانه می‌تواند سرگرم‌کننده باشد. حتی اگر مجبور باشم به خاطرش از روی صندلی‌ام بلند شوم!

ترجمه ه. س.

وقتی فیلم تماشا می‌کنم، حتی اگر خودم هم در آن نباشم، مدام به بازی‌هایش دقت می‌کنم. این اولین چیزی است که در نظر می‌گیرم. نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم.